

واقفی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبہ نقل می‌کند: چون رسول خدا (ص) محلل خانه‌ها را تعیین فرمود برای ابوسلمه هم محلل خانه‌اش را کنار محله بنی عبدالعزیز که امروز زهری‌ها آن جا ساکن‌اند معین ساخت، و او همراه ام سلمه می‌زیست و بعد آن خانه را فروختند و به محله بنی کعب منتقل شدند.

واقفی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از عبدالرحمن بن سعید بن یربوع، از عمر بن ابی سلمه نقل می‌کند: ابوسلمه در جنگ بدر و احد شرکت کرد و ابواسامه جُشمی در جنگ احد با زویین بازوی او را زخمی ساخت. ابوسلمه بک ماه آن را معالجه می‌کرد و ظاهراً هم خوب شده بود، ولی بدون اینکه متوجه باشد زخم چرک کرد. پیامبر (ص) او را در آغاز محرم که سی و پنجمین ماه هجرت بود به سر به‌ای به ناحیه قَطَن فرستادند و او ده و چند شب از مدینه غایب بود سپس به مدینه آمد و زخمش او را بستری کرد و سه شب از جمادی‌الآخره گذشته درگذشت. او را از چاه بُسْبُرَة که در منطقه بالای مدینه و به خاندان بنی امیه بن زید تعلق داشت غسل دادند و ابوسلمه هنگامی که از قبا بیرون آمده بود آن جا منزل کرد. جسد ابوسلمه را کنار آن چاه غسل دادند و نام آن چاه در جاهلیت عَسِیر بود و پیامبر (ص) نام آن را به بُسْبُرَة تغییر دادند آن‌گاه جسدش را از آن محله آوردند و در مدینه دفن کردند. عمر بن ابی سلمه می‌گوید: مادرم چهار ماه و ده روز عده نگه‌داشت.

یزید بن هارون از ابن ابی ذئب و عثمان بن عمر از یونس بن یزید همگی، از زهری، از قبیصة بن ذؤیب نقل می‌کنند: چون مرگ ابوسلمه فرا رسید پیامبر (ص) آن جا حاضر شدند. میان ایشان و زنان پرده‌ای افکنده بود و زنها شروع به گریستن کردند. پیامبر (ص) فرمود: مرده حاضر است و بر آنچه اهل او بگویند آمین می‌گوید و چون روح از تن جدا می‌شود چشم نگران است و به آن می‌نگرد و چون جان از بدن ابوسلمه بیرون شد، رسول خدا (ص) کف دست خود را روی چشمهای او کشید و آنها را برهم نهاد.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از خالد خدّاء (کفش دوز)، از ابوقلابه، از قبیصة بن ذؤیب و همچنین معن بن عیسی و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک هم می‌گویند: پیامبر (ص) چشمان ابوسلمه را پس از مرگ بست.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه نقل می‌کند: پیامبر (ص) وارد خانه ابوسلمه شد و هماندم ابوسلمه درگذشت. زنان شیون کردند و رسول خدا فرمود: برای خودتان دعای خیر کنید که فرشتگان کنار جسد مرده حاضرند و کنار افراد خانواده مرده

حاضرند و هر دعایی که آنان بکنند فرشتگان آمین می‌گویند، بنابراین برای خود دعای خیر کنید. سپس عرضه داشت: پروردگارا گور ابوسلمه را برای او گشادگردان و آن را روشن و نورانی قرار بده، خداوند! پرتو او را بزرگ فرمای، گنااهش را ببخش، خدایا درجه او را میان هدایت‌شدگان افزون فرمای و برای بازماندگان او خود جانشین باش و ای پروردگار جهانیان ما و او را بیا مرز. آن‌گاه فرمود: چون روح از بدن بیرون می‌رود چشم او را دنبال می‌کند، آیا ندیدید چشمانش چگونه به سوی دوخته بود؟

أَرْقَمُ بْنُ أَرْقَمٍ

ابن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، مادرش أمیمة دختر حارث بن حبالة بن عمیر بن غبشان از قبیله خزاعه است، دایی او هم نافع بن عبدالحارث خزاعی حاکم عمر در مکه است. کنیه ارقم ابو عبدالله بود، و نام پدرش عبدمناف بود، و کنیه جدش اسد بن عبدالله ابو جندب بود. فرزندان ارقم عبارت اند از عبیدالله که مادرش کنیزی بود و عثمان که مادر او هم کنیز بود و أمیه و مریم که مادرشان هند دختر عبدالله بن حارث از خاندان اسد بن خزیمه بود، و صفیه که مادرش کنیز بود، از نوه‌های ارقم بیست و چند تن از فرزندان عثمان بن ارقم را نام برده‌اند که بعضی از ایشان از سالها پیش در شام زندگی می‌کنند، ولی فرزندان عبیدالله بن ارقم نیست و نابود شده‌اند.

محمد بن عمران بن هند بن عبدالله بن عثمان بن ارقم بن ابی ارقم مخزومی، از پدرش از یحیی بن عمران بن عثمان بن ارقم، از قول پدر بزرگش عثمان بن ارقم نقل می‌کرده که می‌گفته است: «من فرزند هفتمین مسلمانم، پدرم نفر هفتمی بود که مسلمان شد و خانه‌اش در مکه کنار کوه صفا قرار داشت، و آن همان خانه‌ای است که پیامبر (ص) در آغاز اسلام آن‌جا بود و همان‌جا مردم را به اسلام دعوت می‌فرمود و گروه زیادی آن‌جا مسلمان شدند. و پیامبر شب دوشنبه‌ای همان‌جا فرمود: خدایا اسلام را با یکی از این دو مرد، هر کدام که در نزد تو محبوب‌ترند باری ده و آن را عزیز گردان. عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام (ابو جهل)، و فردای آن شب صبح زود عمر آمد و مسلمان شد و همه مسلمانان از آن خانه بیرون آمدند و تکبیر گفتند و آشکارا طواف کردند. خانه ارقم به خانه اسلام معروف بود و ارقم آن را برای فرزندان خود وقف اولاد قرار داده بود. گوید، من وقتنامه را دیدم در آن

آمده بود. به نام خداوند بخشنده مهربان این وقتنامه ای است که ارقم نسبت به خانه خود که کنار کوه صفاست می نویسد و آن را همچون منطفة حرم از خرید و فروش و ارث بردن از آن باز می دارد. هشام بن عاص و فلان برده هشام شاهدند. گوید، این خانه همواره به همین صورت بود و فرزندان ارقم در آن ساکن بودند، گاهی هم آن را اجاره می دادند و مال الاجاره آن را می گرفتند تا روزگار ابوجعفر [ظاهراً یعنی منصور در ائینی] .

محمد بن عمران از قول پدرش، از یحیی بن عمران بن عثمان بن ارقم نقل می کند که می گفته است: « من می دانم از چه روزی در دل منصور افتاد که این خانه را از دست ما بیرون آورد و آن چنان بود که در سفر حج خود در حالی که مشغول سعی میان صفا و مروه بود ما در خیمه ای بر پشت بام خانه بودیم و او از پایین خانه عبور و سعی می کرد و چنان بود که اگر می خواستم شب کلاهش را بردارم می توانستم و او همچنان که از محل مروه و پایین دره به صفا می آمد ما را نگاه می کرد، و چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه خروج کرد، عبدالله بن عثمان بن ارقم هم از کسانی بود که از او پیروی کرد، ولی در عین حال در قیام و خروج او شرکت نداشت. همین موضوع را منصور بر دل گرفت و به حاکم خود در مدینه نوشت تا او را بگیرد و در بند و حبس افکند. آن گاه مردی از اهل کوفه را به نام شهاب عبد رب به مدینه فرستاد و نامه ای به حاکم مدینه نوشت که هر چه او دستور می دهد انجام دهد. شهاب در زندان نزد عبدالله بن عثمان رفت، عبدالله پیر مردی هشتاد و چند ساله بود و از بند و حبس به ستوه آمده بود. شهاب گفت: آیا دلت می خواهد تو را از این بند و زندان خلاص کنم و در عوض خانه ارقم را بفروشی؟ که امیر مؤمنان آن خانه را می خواهد و شاید اگر آن را به او بفروشی بتوانم با او در مورد عفو تو سخن بگویم. عبدالله گفت: این خانه صدقه و وقف است و وانگهی کسان دیگر و برادرانم در آن با من شریک اند، سهم من از آن خلیفه باشد. شهاب گفت: آری تو سهم خودت را بده و تبرئه خواهی شد. او نامه ای نوشت و سهم او را به هفده هزار دینار خرید و بعد به سراغ دیگر برادران او رفت و آنان را هم با پول زیاد فریب داد و خانه را فروختند و در اختیار ابوجعفر منصور و کسانی که او آن خانه را در اختیارشان نهاد، قرار گرفت و سپس مهدی عباسی آن خانه را در اختیار خیزران مادر موسی و هارون قرار داد و او آن را ساخت و به نام او معروف شد. بعد آن خانه در اختیار جعفر بن موسی قرار گرفت و اصحاب مصری و عدنی در آن ساکن بودند. بعد هم عموم یا بیشتر آن خانه را غسان بن عباد از فرزندان موسی پسر جعفر خرید.

اما خانه ارقم در مدینه در محله بنی زریق بود و قطعه زمینی است که پیامبر (ص) به او لطف کردند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کنند: رسول خدا (ص) میان ارقم بن ابی ارقم و ابوطلحه زید بن سهل عقد برادری ایجاد کرد. گویند، ارقم در جنگ بدر و أحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود.

واقدی از عمران بن هند، از پدرش نقل می‌کند: چون مرگ ارقم فرا رسید وصیت کرد که سعد بن ابی وقاص بر او نماز گزارد. در آن هنگام مروان بن حکم از طرف معاویه حاکم مدینه بود و سعد بن ابی وقاص در کاخ خود در عقیق بود. مروان گفت: آیا باید جمع کردن جنازه مردی از اصحاب رسول خدا را برای خاطر کسی که نیست به تأخیر انداخت؟ و خواست بر او نماز بگذارد ولی عبدالله بن ارقم نپذیرفت، و بنی مخزوم هم همراه او ایستادگی کردند و میان ایشان گفتگویی هم در گرفت و در این هنگام سعد رسید و بر جنازه او نماز گزارد و این در سال پنجاه و پنج هجرت و در مدینه بود و ارقم به هنگام مرگ هشتاد و چندساله بود.

شماس بن عثمان

ابن شریک بن هریم بن عامر بن مخزوم نام شماس عثمان است و از درخشندگی چهره‌اش او را شماس می‌نامیده‌اند، مادرش صفیه دختر عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است و مادر مادرش ضیره دختر ابوقیس بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب است که مادر ابوملیکه هم هموست.

محمد بن اسحاق در نسب شماس مؤید را هم افزوده است و حال آنکه هشام کلبی و واقدی از مؤید نامی نبرده‌اند. فرزندان شماس عبارت اند از عبدالله که مادرش ام حبیب دختر سعید بن ربیع بن عنکبته بن عامر بن مخزوم است و ام حبیب از مهاجران نخستین به مدینه است، شماس از کسانی است که به نقل محمد بن اسحاق و واقدی در هجرت دوم اصحاب به حبشه شرکت داشته است ولی موسی بن عقبه و ابومعشر از او نام نبرده‌اند.

واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند: چون شماس بن عثمان به مدینه

هجرت کرد در خانه مبشر بن عبدالعزیز ساکن شد.

واقعی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبیده، از سعید بن مسیب نقل می‌کند
 * شماس همواره در محله بنی عمرو بن عوف و در خانه مبشر بن عبدالعزیز سکونت داشت
 تا در جنگ احد شهید شد.

واقعی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث، از پدرش نقل می‌کند: * پیامبر (ص)
 میان شماس بن عثمان و حنظله بن ابی عامر عقد برادری بست.

واقعی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبیده، از سعید بن مسیب و عبدالرحمن بن
 سعید بن یربوع نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: * شماس در جنگ بدر و احد شرکت داشت
 و پیامبر (ص) در جنگ احد می‌فرمود: شماس همچون سپر بود و منظور آن حضرت شدت
 پیکار و پایداری شماس بود و پیامبر (ص) به هر سو می‌نگریست شماس را می‌دید که با
 شمشیر سرگرم جنگ و دفاع است و چون پیامبر (ص) بی حال شدند، شماس خود را سپر آن
 حضرت قرار داد تا هنگامی که به زمین افتاد و او را در حالی که هنوز رمفی داشت به مدینه
 و به خانه عایشه بردند. ام سلمه اعتراض کرد و گفت: پسر عموی مرا به خانه کس دیگری
 می‌برند؟ پیامبر (ص) دستور فرمود او را به خانه ام سلمه منتقل کردند و شماس در خانه ام
 سلمه درگذشت، خدایش رحمت کناد. پیامبر (ص) دستور فرمود او را به احد بردند و
 همچنان با لباسهایش و بدون اینکه غسل دهند، آنجا دفن کردند، شماس پس از انتقال به
 مدینه یک شبانروز زنده بود، ولی نتوانست هیچ چیز بخورد. پیامبر (ص) نتوانستند بر او
 نماز بگزارند و به هنگام شهادت سی و چهار ساله بود و فرزندی از او باقی نمانده است.

از همپیمانان بنی مخزوم

عمار بن یاسر بن عامر

ابن مالک بن کنانه بن قیس بن حصین بن وادیم بن ثعلبه بن عوف بن حارثه بن عامر اکبر بن
 یام بن عنس، این عنس همان زید بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عرب بن زید بن
 کهلان بن سیا بن یشجب بن یعرب بن قحطان است. خاندان مالک بن ادد از قبیله مذحج
 شمرده می‌شوند.

یاسر بن عمار پدر عمار همراه دو برادر خود حارث و مالک از یمن به مکه در جستجوی برادر دیگر خود آمدند، حارث و مالک به یمن برگشتند، ولی یاسر در مکه ماند و با ابوحنیفه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم همپیمان شد و او کنیز خود را که نامش سمیه دختر خیاط بود به همسری یاسر در آورد که عمار را زایید، و ابوحنیفه او را آزاد کرد. یاسر و عمار همواره با ابوحنیفه بودند تا او مرد، و چون خداوند اسلام را آورد یاسر و سمیه و عمار و برادرش عبدالله بن یاسر مسلمان شدند. یاسر پسر دیگری بزرگتر از عمار و عبدالله، به نام حُرَیث، داشت که بنی دیل در جاهلیت او را کشتند.

پس از فوت یاسر، سمیه به همسری ازرق که برده‌ای رومی از آن حارث بن کلدیه ثقفی بود، درآمد، و این ازرق از جمله بردگانی است که در جنگ طایف همراه دیگر بردگان ایشان از جمله ابوبکره به حضور پیامبر آمدند و آنان را آزاد فرمود. سمیه برای ازرق پسری به نام سلمه آورد که برادر مادری عمار است ولی بعدها فرزندان سلمه و عمر و دیگر فرزندان ازرق مدعی شدند که ازرق از قبیله غسان و همپیمان بنی امیه بوده و خود را از اشراف مکه می‌دانستند و فرزندان ازرق و خودش با بنی امیه وصلت کردند و از آنان فرزندان داشتند، و کنیه عمار ابویقظان بوده است.

فرزندان ازرق در آغاز مدعی بودند که از خاندان تغلب هستند و از تیره بنی عکب و صحیح این است که جبیر بن مطعم از آنان دختری را به زنی گرفت که دختر ازرق بود و او برای جبیر بن مطعم دختری آورد که سعید بن عاص او را به همسری گرفت. ^۱ اخطل، عبدالله بن سعید را مدح گفته و ضمن آن می‌گوید: «تو از بنی نوفل و عکب نسب داری و هرکس به هریک از این دو قبیله منسوب باشد شریف است» ^۲ و سپس قبیله خزاعه آنان را فاسد کردند و دعوت کردند که خود را از قبایل ایمن بدانند و به آنان گفتند، مسأله بردگی روم را چیزی از شما نمی‌شوید، مگر اینکه مدعی شوید از غسان هستید و آنان بعدها مدعی شدند از قبیله غسان هستند.

واقفی از عبدالله بن ابوعبیده بن محمد بن عمار بن یاسر، از پدرش نقل می‌کند که عمار بن یاسر می‌گفته است: «صُهَیب بن سنان را بر در خانه ارقم دیدم و رسول خدا (ص)

۱. اخطل، غیاث بن عوث ثقفی از شعراء بزرگ قرن اول هجری است. او مداح بنی امیه بود و در سال ۹۵ هجری درگذشته است. رکن: احمد حسن ربات، تاریخ الادب العربی، چاپ بیست و چهارم، مصر، ص ۱۶۱، م.

۲. و تجمع نوفلا و بنی عکب کلا المعین افلع من اصحابا

آنجا بودند، به سنان گفتیم: این جا چه می خواهی؟ او به من گفت: تو چه می خواهی؟ گفتیم: می خواهی نزد محمد (ص) بروم و سخنش را گوش دهم، گفت: من هم می خواهم همین کار را بکنم. هر دو به حضور رسول خدا رفتیم، اسلام را بر ما عرضه داشت و مسلمان شدیم. آن روز را تا شب آنجا بودیم و شبانگاه در حالی که خود را پوشیده می داشتیم، بیرون آمدیم، اسلام عمار و صهیب پس از مسلمان شدن سی و چند تن بوده است.

واقعی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابی مزرده، از یزید بن رومان، از عروه بن زبیر نقل می کند: «عمار بن یاسر از مستضعفانی بود که آنان را در مکه شکنجه می دادند تا از دین برگردند. واقعی می گویند: مستضعفان کسانی هستند که در مکه نه عسیره و قوم داشتند و نه کسی از ایشان حمایت می کرد و قریش در گرمای نیمروز آنان را با حرارت شکنجه می دادند تا از دین خود برگردند.

واقعی از عثمان بن محمد، از عبدالحکیم بن صهیب، از عمر بن حکم نقل می کند: «عمار بن یاسر را چندان شکنجه می دادند که نمی فهمید چه می گوید. صهیب و ابوفکیه و بلال و عامر بن فهیره و گروهی دیگر از مسلمانان هم همچین بودند و این آیه در مورد ایشان نازل شد: «و کسانی که هجرت کردند پس از اینکه آزمایش شدند»^۱

واقعی از عثمان بن محمد، از حارث بن فضل، از محمد بن کعب قرظی نقل می کند که کسی می گفته است: «عمار بن یاسر را در حالی که شلواری به پا داشت، با پشت برهنه دیدم و روی پشت او نشانه زخمهای فراوان بود. پرسیدم این چیست؟ گفت: اثر شکنجه هایی است که در مکه و روی ریگهای گرم آن مرا می دادند.

یحیی بن حماد از ابو عوانه، از ابوبلیح، از عمرو بن مبمون نقل می کند: «مشرکان عمار بن یاسر را به آتش شکنجه می دادند و حضرت رسول (ص) از کنار او می گذشتند و دست بر سرش می کشیدند و می فرمودند: ای آتش برای عمار سرد و سلامت باش همچنان که برای ابراهیم (ع) بودی، ای عمار تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

مسلم بن ابراهیم و ابوقطن عمرو بن هشم هر دو از قاسم بن فضل، از عمرو بن مُرّه جملی، از سالم بن ابوجعد، از عثمان بن عفان نقل می کنند که می گفته است: «من و رسول خدا (ص) در حالی که دست یکدیگر را گرفته بودیم در بطحای مکه راه می رفتیم، به یاسر و

۱. بخشی از آیه ۱۱۱ سوره شانزدهم - سحر - و رک: ابوالفوح، تفسیر، ج ۷، جاب مرحوم نعیمی، ص ۱۴۸ - م.

عمار و مادرش رسیدیم که آنان را شکنجه می دادند، یاسر گفت: روزگار چنین است. پیامبر (ص) فرمود: شکبیا باش و سپس عرضه داشت: پروردگارا خاندان یاسر را بیمارز هر چند حتماً آمرزیده‌ای.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی، از ابوالزبیر نقل می‌کند: پیامبر (ص) از کنار خاندان عمار که آنان را شکنجه می دادند عبور فرمود و به ایشان گفت: ای خاندان عمار مژده و بشارت بر شما باد که وعده گاه شما بهشت است. فضل بن عبسّه هم از شعبه، از ابویسر، از یوسف مکی نظیر همین را نقل می‌کند.

اسماعیل بن ابراهیم از ابن عون، از محمد نقل می‌کند: پیامبر (ص) عمار را در حالی که می‌گریست ملاقات فرمود اشک از چشمان او پاک کرد و فرمود: می‌دانم کافران نور در آب فرو کردند تا چنان بگویی، اگر این کار را تکرار کردند، باز هم بگو.

عبدالله بن جعفر رقی از عبدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از ابو عبیده بن محمد بن عمار یاسر نقل می‌کند: مشرکان عمار را گرفتند و دست از او برنداشتند تا به رسول خدا دشنام داد و خدایان آنان را به نیکی یاد کرد، و چون به حضور پیامبر رسید آن حضرت از او پرسیدند چه خبر؟ گفت: ای رسول خدا خیر بدی دارم به خدا سوگند مرا رها نکردند تا آنکه به شما دشنام دادم و خدایان ایشان را به نیکی یاد کردم. فرمود: دل خود را چگونه یافتی؟ گفت: کاملاً مطمئن به ایمان، فرمود: اگر تکرار کردند همین کار را بکن.

عبدالله بن جعفر رقی از عبدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از ابو عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر در مورد این گفتار خداوند که می‌فرماید «مگر کسی که مجبور شود و قلب او مطمئن به ایمان باشد»^۱ می‌گفته است: منظور عمار یاسر است، و در مورد «و لکن آنکه گشاده کرد به کفر سینه را»^۲ می‌گفته است منظور عبدالله بن ابی سرح است.

وکیع بن جراح هم از اسرائیل، از جابر، از حکم نقل می‌کند: آن آیه در باره عمار نازل شده است.

حجاج بن محمد از ابن جریج نقل می‌کند که می‌گفته است که شنیدم عبدالله بن عبید بن عمیر می‌گفت: در مورد عمار و شکنجه‌های او در راه خدا، این گفتار الهی نازل شده

۱ و ۲. از آیه ۱۰۸ سوره شانزدهم - محل - و برای اطلاع بیشتر رکن: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۶، چاپ سحر، ص ۴۲۸، این آیه در بحث نقیه هم ملاک عمل است. - م.

است «و آنان آزموده نمی‌شوند؟»^۱

محمد بن کُنَاسَة از کلبی، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که: «این گفتار الهی که می‌فرماید: آیا این کافر بهتر است یا آنکه در ساعات شب ایستاده است بر پا و سجده کننده است.» در شأن عمار بن یاسر نازل شده است.^۲

محمد بن عبید طنافسی و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند: «نخستین کس که مسجد ساخت و در آن نماز گزارد عمار بن یاسر بود.

قیصه بن عقبه هم از سفیان، از پدرش نقل می‌کند: «نخستین کس که در خانه خود مسجد ساخت و در آن نماز گزارد عمار بن یاسر بوده است. گویند، عمار بن یاسر در هجرت دوم اصحاب به حبشه شرکت داشت.

واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند: «چون عمار به مدینه هجرت کرد در خانه مبشر بن عبدالمنذر سکونت گزید.

واقدی از عبدالله بن جعفر نقل می‌کند: «رسول خدا (ص) میان عمار یاسر و حدیفة بن الیمان عقد برادری بست، عبدالله بن جعفر می‌گوید: هر چند حدیفة در جنگ بدر شرکت نکرده است ولی اسلام او قدیمی است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند: «رسول خدا (ص) زمین منزل عمار بن یاسر را به او عطا فرمود. گویند، عمار بن یاسر در جنگهای بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر (ص) بوده است.

وهب بن جریر بن حازم و موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم نقل می‌کنند که می‌گفته است از حسن شنیدم [منظور حسن بصری است] که می‌گفت: «عمار بن یاسر می‌گفته است من همراه رسول خدا (ص) با انس و جن جنگ کرده‌ام. به او گفتند: این چه حرفی است؟ با آدمیان جنگ کرده‌ای ولی با جن چگونه؟ گفت: همراه پیامبر (ص) در منزلی فرود آمدیم. من مشک و دلو خود را برداشتم تا بروم آب بیاورم. پیامبر (ص) فرمودند: به زودی کسی پیش تو می‌آید و مانع از آن می‌شود که آب برداری. چون بر سر چاه رسیدم، ناگاه مرد سیاهی که همچون پهلوانی بود، ظاهر شد و گفت: نه به خدا سوگند که

۱. بخشی از آیه اول سوره بقره و بهم - عنکبوت - و برای اطلاع از اختلاف اقوال، رک: تفسیر ابوالفتح - دازی، ج ۱، چاپ مرحوم آفای شعری، ص ۹ - م.

۲. بخشی از آیه ۱۲ سوره سوره بهم - دربر - و رک: زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۳، انتشارات آفتاب، ص ۳۹۰ - م.

امروز حتی یک سطل آب هم نمی‌توانی از این چاه برداری. من او را گرفتم و او هم مرا و من او را به زمین کوبیدم و سنگی برداشتم و با آن بینی و چهره‌اش را درهم کوبیدم و مشک خود را آب کردم و آن را به حضور پیامبر (ص) آوردم. فرمود: آیا کنار چاه کسی پیش تو آمد؟ گفتم: آری بنده‌ای سیاه. فرمود: با او چه کردی؟ خبر دادم. فرمود: دانستی او کیست؟ گفتم: نه. فرمود: شیطان بود آمده بود تو را از آب برداشتن بازدارد.

عبدالله بن نمیر از أَجَلَجْ، از عبدالله بن ابوهذیل نقل می‌کند: «چون پیامبر (ص) مسجد خود را در مدینه می‌ساخت، مردم خشت حمل می‌کردند. پیامبر (ص) هم خشت حمل می‌کرد. عمار ضمن آنکه خشت حمل می‌کرد این رجز را می‌خواند: «ما مسلمانون مساجد را می‌سازیم»^۱ و پیامبر (ص) هم کلمه مساجد را با او تکرار می‌فرمود. گویند: عمار پیش از آن هم بیمار بود. یکی گفت: امروز عمار خواهد مرد و چون رسول خدا (ص) این سخن را شنید، خاک از عمار سترد و فرمود: ای عمار ای پسر سمیه تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

اسحاق بن ازرق از عوف اعرابی، از حسن، از مادرش، از ام سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است: «از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود: عمار را گروه ستمگر خواهند کشت. عوف می‌گوید: خیال می‌کنم گفت که پیامبر همچنین فرمود: کشته او در آتش است.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از حسن، از مادرش، از ام سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است: «رسول خدا (ص) روز خندق همراه مردم خندق می‌کند، آن چنان که سینه آن حضرت خاک آلود شد و می‌فرمود: «پروردگارا زندگی زندگی آن جهان است خدایا انصار و مهاجران را بیمارز»^۲، در این هنگام عمار آمد و پیامبر (ص) فرمود: ای پسر سمیه تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

ابو داود سلیمان طیالسی از شعبه، از ایوب و خالد خداع (کفش دوز)، از حسن، از مادرش از ام سلمه هم نقل می‌کند: «پیامبر (ص) فرمود: ای عمار تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

همین راوی از شعبه، از عمرو بن دینار، از ابوهشام، از ابوسعید خدری هم همین را نقل می‌کند.

۱. بحن المسلمون نسی الساجد

۲. اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر للأنصار و المهاجرة

عقاب بن مسلم از وهیب، از داود، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می‌کند: چون رسول خدا شروع به ساختن مسجد خود کردند، ما شروع به حمل خشت کردیم و یکی یکی خشت حمل می‌کردیم، ولی عمار دوتا دوتا خشت حمل می‌کرد. من رفتم و برگشتم دوستانم گفتند پیامبر (ص) از سر عمار خاک زدود و فرمود: افسوس که تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

اسحاق بن ابی اسرائیل از نضر بن شمیل، از شعبه، از ابومسلمه، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که می‌گفته است ابوقتاده که از من بهتر است برایم نقل کرد که پیامبر (ص) در حالی که خاک از سر عمار می‌زدود فرمود: ای پسر سمیه چه بد است که تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عبدالرحمن بن زیاد، از عبدالله بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است: به هنگام بازگشت معاویه از صفین من میان او و عمرو بن عاص حرکت می‌کردم، عبدالله پسر عمرو عاص به او گفت: بابا مگر تو از پیامبر نشنیده‌ای که به عمار گفته است او را گروه ستمگر خواهند کشت؟ گوید، عمرو عاص به معاویه گفت: می‌شنوی این چه می‌گوید؟ معاویه گفت: همواره حرف‌های سست و بی‌معنی برای ما می‌آوری. در ادرار خودت در غلٹی مگر ما او را کشتیم؟ کسانی که او را به جنگ آوردند سبب کشته شدنش بودند!

یزید بن هارون از عوام بن حوشب، از اسود بن مسعود، از حنظله بن خویلد عتزی نقل می‌کند که می‌گفته است: پیش معاویه بودیم دو نفر آمدند و در مورد اینکه کدام یک سر عمار را بریده‌اند بگو و مگو داشتند و هر یک می‌گفت من او را کشته‌ام. عبدالله پسر عمرو عاص گفت: حالا نمی‌شود یکی از شما به نفع دیگری کنار برود که من خود شنیدم رسول خدا می‌فرمود: عمار را گروه ستمگر خواهند کشت، معاویه گفت: ای عمرو! نمی‌توانی این پسر دیوانه خودت را اصلاح کنی، و خطاب به عبدالله گفت چرا همراه مایی؟ او گفت: پدرم از من به پیامبر (ص) شکایت کرد، فرمود: تا پدرت زنده است از او اطاعت کن و نافرمانی مکن. اکنون هم با پدرم همراهم ولی جنگ نمی‌کنم.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد نقل می‌کند مردی از انصار برای

۱. در این صورت، به نظر معاویه لابد سبب کشته شدن حمزه و عمر و دیگر شهدای بزرگوار، حضرت محمد (ص) بوده است که آنان را به جنگ اعزام فرموده است! -م.

پدرم از قول هُنیّ آزاد کرده عمر بن خطاب نقل می‌کرد که می‌گفته است: «من در آغاز کار همراه معاویه بودم و علیه علی (ع) جنگ می‌کردم. اصحاب معاویه می‌گفتند به خدا سوگند هرگز عمار را نخواهیم کشت و اگر ما عمار را بکشیم همچنان که می‌گویند خواهیم بود، ولی روز صفین من خود رفتم و کشتگان را دیدم که عمار یاسر هم از ایشان بود و کشته شده بود. هُنیّ می‌گوید، پیش عمرو بن عاص رفتم که روی تختش نشسته بود، گفتم: ای ابو عبدالله، گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: دقت کن با تو می‌خواهم سخن بگویم. برخاست و پیش من آمد. گفتم: در مورد عمار یاسر چه شنیده‌ای؟ گفتم: پیامبر (ص) در آن مورد فرمود او را گروه ستمگر خواهند کشت. گفتم: عمار کشته شده است. گفت: این سخن یابوه‌ای است. گفتم: چشم خودم او را دیدم که کشته شده است. گفت: برو و به من نشان بده. او را بر بالین عمار بردم، ساعتی نگریست و رنگ از چهره‌اش پرید. آن‌گاه خود را کناری کشید و گفت: کسانی او را کشته‌اند که به جنگ آورده‌اند.

وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابوقیس اودی، از هذیل نقل می‌کنند: «کسی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: روی عمار بن یاسر دیواری خراب شده و مرده است، و پیامبر (ص) فرمود: نه عمار نمرده است.

واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «روز جنگ پیامه عمار بن یاسر را روی سنگی دیدم که فریاد می‌کشید و می‌گفت: ای گروه مسلمانان آیا از بهشت می‌گریزید؟ من عمار بن یاسر پیش من بیابید و در همان هنگام دیدم که لاله گوشش قطع شده و همچنان بالا و پایین می‌پرید و در همان حال عمار به سختی مشغول جنگ بود.

یزید بن هارون گوید شعبه از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند: «مردی از قبیله بنی تمیم به عمار یاسر گفت: ای گوش بریده، عمار گفت: بهترین گوش مرا دشنام دادی، شعبه می‌گوید: گوش او در جنگی که همراه پیامبر (ص) بود کنده شده بود.

ابوداود سلیمان طیالسی و یحیی بن عباد هر دو از شعبه، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کنند: «اهل بصره برای تصرف آبی جنگ کردند و مردی از خاندان عطارد تمیمی بر آنان فرماندهی داشت. اهل کوفه هم به سرپرستی عمار بن یاسر به یاری آنان رفتند. مردی که از خاندان عطارد بود به عمار بن یاسر گفت: ای گوش بریده می‌خواهی در غنیمت‌های ما شریک شوی؟ عمار گفت: بهترین گوش مرا دشنام دادی. شعبه می‌گوید: منظور

عمار آن بود که آن گوش را در جنگی همراه پیامبر (ص) از دست داده است. گوید و در این مورد برای عمر نامه نوشته شد و او پاسخ داد غنایم متعلق به تمام کسانی است که در واقعه حضور داشته باشند. محمد بن سعد در دنباله این روایت می گوید شعبه می گفته است ما اطلاعی نداریم که گوش عمار در جنگ یمامه [جنگ با مسیلمه کذاب] قطع شده باشد. و کعب بن جراح از سفیان، از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب نقل می کند که می گفته است: «نامه عمر بن خطاب را برای ما خواندند که در آن نوشته شده بود، من عمار بن یاسر را به امیری و ابن مسعود را به وزیری و معلمی برای شما فرستادم. ابن مسعود را بر بیت المال شما هم گماشتم و این دو از اصحاب نجیب رسول خدا (ص) و از شرکت کنندگان در بدرند، سخن آن دو را بشنوید و از آن دو اطاعت کنید و به آنها افتدا کنید و من با همه نیازی که به ابن مسعود داشتم، شما را بر خود ترجیح دادم و او را نزد شما فرستادم، عثمان بن حنیف را هم بر سواد گماشته ام و برای این سه تن روزانه یک گوسپند معین می کنم که نیمی از آن و دل و جگر و شکمبه اش متعلق به عمار است و نیمه دیگر هم به تساوی میان همین سه نفر بخش شود.

قیصه بن عقبه از سفیان، از ابوسنان، از عبدالله بن ابوهذیل نقل می کند: «عمر بن خطاب برای عمار بن یاسر و ابن مسعود و عثمان بن حنیف روزانه یک گوسپند تعیین کرده بود که نیمی از آن همراه احشاء آن به عمار متعلق باشد و نیمی دیگر میان ابن مسعود و عثمان بن حنیف به تساوی تقسیم شود.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی می گویند سفیان، از مغیره، از ابراهیم نقل می کرد: «عمار در هر جمعه بر منبر سوره باین را تلاوت می کرد.

قیصه بن عقبه از سفیان، از ابوسنان، از عبدالله بن ابوهذیل و فضل بن دکین از سفیان، از اجلج، از ابن ابوهذیل نقل می کنند که می گفته است: «خودم عمار بن یاسر را دیدم که حاکم کوفه بود و یک بار علف به در می خرید و آن را با ریسمان از میان بست و بر پشت خود نهاد.

مسلم بن ابراهیم از حسان بن مضرب، از سعید بن یزید، از ابی نصره، از مطرف نقل می کند که می گفته است: «پیش مردی به کوفه رفتم که مرد دیگری هم کنارش نشسته بود و پوست سمور یا روباه می دوخت، گوید: من گفتم: دیدی علی (ع) چه کرده است؟! این کار و آن کار را انجام داده است، ناگاه آن مرد به من گفت: ای فاسق از امیر مؤمنان بدگویی

می‌کنی. گوید، دوست من گفت: ای ابایقظان او میهمان من است لطفاً آرام بگیر و من دانستم که او عمار است.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از سعید بن ابی مسلمه، از ابونضرة، از مطرف نقل می‌کند که می‌گفته است: «خود عمار را دیدم که به دوختن پوست روباه مشغول بود و پارچه می‌برید.

موسی بن اسماعیل از وهیب، از داود، از عامر نقل می‌کند: «سأله‌ای از عمار پرسیدند، گفت: آیا این کار اتفاق افتاده است؟ گفتند: نه، گفت: پس رهایمان کنید اگر اتفاق افتاد برای شما تکلیف آن را روشن می‌کنیم.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از اعمش، از ابراهیم نبی، از حارث بن سربید نقل می‌کند که می‌گفته است: «کسی از عمار بن یاسر نزد عمر سعایت کرده بود چون این سخن به عمار رسید دست بر آسمان برافراشت و گفت: پروردگارا در این باره اگر بر من دروغ بسته است در این جهان او را نعمت ده و او را سالار و فرمانروا گردان! عفان بن مسلم از خالد بن عبدالله، از داود، از عامر نقل می‌کند: «عمر به عمار گفت: آیا عزل کردن ما تو را ناراحت کرد؟ گفت: اکنون که این سخن را می‌گویی وقتی که مرا منصوب کردی ناراحت شدم و هنگامی که مرا عزل کردی باز هم ناراحت شدم.

عنان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم هر دو از اسود بن شیبان، از ابونوفل بن ابی عترب نقل می‌کنند: «عمار بن یاسر از همگان بیشتر سکوت می‌کرد و کمتر سخن می‌گفت و همواره می‌گفت: از فتنه به خدا پناه می‌برم؛ از فتنه به خدا پناه می‌برم و چه آزمون و گرفتاری بزرگ که برای او پیش آمد.

ابو داود طیالسی از شعبه، از عمرو بن مرة نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن سلمه شنیدم که می‌گفت: «عمار بن یاسر را روز جنگ صفین دیدم پیرمردی سیاه‌چرده و زوین در دست او بود و می‌لرزید، پرچم هم در دست او بود در این هنگام به عمرو بن عاص نگریست و گفت: این پرچم که در دست من است سه بار با همین پرچم در رکاب رسول خدا جنگ کردم و این مرتبه چهارم است که با این پرچم هستم و به خدا قسم بر فرض که ما را چنان بزنند که به نخلستانهای منطقه هجر برسیم باز هم می‌دانم ما بر حق

هستیم و آنان بر گمراهی

یحیی بن عباد هم از شعبه، از عمرو بن مرة، از عبدالله بن سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز جنگ صفین عمار بن یاسر را دیدم پیر مردی سیاه چرده و بلند قامت بود، زوبینی در دست داشت و دمنش می‌لرزید و می‌گفت: سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر ما را چنان بزنند که تا نخلستانهای هجر عقب نشینی کنیم باز هم می‌دانم ما بر حقیم و آنان بر باطل. گوید، پرچم هم به دست او بود و گفت: این پرچمی است که دوبار زیر آن در التزام رکاب پیامبر جنگ کرده‌ام و این دفعه سوم است.

فضل بن دکین از موسی بن قیس حضر می، از سلمه بن کهیل نقل می‌کند: * عمار بن یاسر روز جنگ صفین می‌گفته است، بهشت زیر درخشش شمشیر است و آدم نشنه لب خود را به آب می‌رساند و امروز من یاران خودم محمد (ص) و حزب او را دیدار خواهم کرد و به خدا سوگند اگر ما را چنان بزنند که تا نخلستانهای هجر عقب نشینی کنیم، می‌دانم که من بر حق هستم و ایشان بر باطل. به خدا سوگند با همین پرچم سه بار در التزام پیامبر (ص) جنگ کرده‌ام و این بار هم چون یکی از آنهاست.

وکیع بن جراح از سفیان، از حبیب بن ابی ثابت، از ابوالبختری نقل می‌کند: * روز جنگ صفین عمار بن یاسر گفت: برای من اندکی شیر بیاورید که پیامبر (ص) به من فرموده است آخرین آشامیدنی که از دنیا می‌آشامی اندکی شیر است، برایش شیر آوردند و نوشید و حمله کرد و شهید شد.

فضل بن دکین هم با همین سلسله سند نقل می‌کند: * روز جنگ صفین برای عمار شیر آوردند، خندید و گفت: رسول خدا (ص) به من فرمود: آخرین آشامیدنی که در دنیا خواهی آشامید اندکی شیر است و پس از آن می‌میری.

واقدی از یعقوب بن عبدالله قمی، از جعفر بن ابی مغیره، از سعید بن عبدالرحمن بن ابی بزی، از پدرش، از عمار بن یاسر نقل می‌کند: * چون او به سوی صفین حرکت می‌کرد کنار رودخانه فرات گفت: خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که خویشتن را از این کوه به زمین برت کنم، این کار را انجام خواهم داد. خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که آتشی بزرگ برافروزم و خود را در آن اندازم چنان خواهم کرد، خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که خود را در این آب غرقه کنم چنان خواهم کرد و من جنگ نمی‌کنم مگر اینکه طالب رضای تو هستم و امیدوارم مرا ناامید نگردانی و من رضای تو را می‌خواهم.

واقدی از قول کسی که از سلمة بن كهیل شنیده بوده است، از ابوصادق، از ربیعة بن ناجد نقل می‌کند که می‌گفته است: «از عمار بن یاسر در صفین شنیدم می‌گفت: بهشت زیر برق شمشیر است و شخص تشنه خود را به آب می‌رساند و به سراغ آب باید رفت؛ امروز دوستان خود محمد (ص) و حزب او را ملاقات می‌کنم. من با صاحب این پرچم سه بار در التزام پیامبر (ص) جنگ کرده‌ام و این بار هم چون یکی از آنهاست.

واقدی از هاشم بن عاصم، از منذر بن جهم، از ابومروان اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: «همراه دیگران در جنگ صفین حضور داشتم. همان‌طور که ابستاده بودیم نزدیک غروب عمار بن یاسر از صف برای حمله بیرون آمد و می‌گفت: چه کسی می‌خواهد امشب پیش خدا باشد، شخص تشنه به آب خواهد رسید، بهشت زیر لبه‌های شمشیرها و نیزه‌هاست. امروز دوستان خود را ملاقات می‌کنم، امروز محمد (ص) و حزب او را دیدار می‌کنم.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیده، از پدرش، از لؤلؤة کنیز ام حکم دختر عمار بن یاسر نقل می‌کند که می‌گفته است: «روزی که عمار بن یاسر کشته شد، پرچم را هاشم بن عتبه بر دوش می‌کشید و در آن روز گروهی از اصحاب علی (ع) کشته شدند. چون عصر شد عمار از پی هاشم درآمد و آفتاب نزدیک به غروب بود. همراه عمار ظرف کوچک شیر آمیخته با آب بود و چون هنگام افطار فرارسید و خورشید کاملاً غروب کرد آن شیر را آشامید و گفت: از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: آخرین روزی تو از دنیا جرعه‌ای شیر است. آن‌گاه جلو رفت و جنگ کرد تا کشته شد و در آن هنگام نود و چهارساله بود.

واقدی از عبدالحارث بن فضیل، از پدرش، از عمارة بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: «خزیمه بن ثابت در جنگ جمل شرکت کرد ولی شمشیر نکشید و در جنگ صفین هم شرکت کرد و گفت: هرگز جنگ نمی‌کنم تا عمار کشته شود و بینم کدام گروه او را می‌کشند که خود از رسول خدا شنیدم به عمار می‌گفت، تو را گروه ستمگر خواهند کشت. همین‌که عمار بن یاسر شهید شد، خزیمه گفت: اکنون برای من روشن شد و پیش رفت و جنگ کرد تا کشته شد. کسی که عمار یاسر را شهید کرد، ابوغادیه مزنی بود که نیزه‌ای بر او زد و عمار به زمین افتاد و در آن روز عمار در کجاوه جنگ می‌کرد و چون از کجاوه به زیر افتاد، مرد دیگری خود را روی او انداخت و سرش را جدا کرد. آن دو نفر در مورد اینکه کدام یک قاتل عمارند با یکدیگر خصومت و ستیز می‌کردند، و هر یک می‌گفت

من او را کشته‌ام. عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند که درباره آتش جهنم با یکدیگر خصومت می‌کنند، معاویه این سخن را شنید و چون آن دو رفتند به عمرو عاص گفت: چنین کاری که نو کردی ندیده‌ام. مردمی که جان خود را در راه ما می‌بخشند به آنان می‌گویی در مورد دوزخ و آتش ستیزه می‌کنید؟ عمرو عاص گفت: به خدا سوگند همچنین است و به خدا سوگند که خودت هم می‌دانی و دوست می‌داشتم که بیست سال پیش از این مرده بودم. عمار به هنگام شهادت نود و چهار ساله بود.

وافدی از عبدالله بن جعفر، از ابن عون نقل می‌کند: * عمار رحمة الله علیه در نود و یک سالگی شهید شده است و می‌گوید تولد او قبل از تولد پیامبر (ص) اتفاق افتاده است. گوید، سه نفر در جنگ صفین به او حمله کردند، عقبه بن عامر جینی، عمر بن حارث خولانی و شریک بن سلمه مرادی و هر سه نفر خود را به او رساندند و عمار می‌گفت: به خدا سوگند اگر به ما چنان ضربه بزنید که تا نخلستانهای هجر عقب‌نشینی کنیم باز می‌دانم که من بر حقم و شما بر باطل اید و همگی با هم به او حمله کردند و کشتندش. برخی می‌پندارند عقبه بن عامر به تنهایی عمار را کشته است و همو هم در حکومت عثمان و به دستور وی، او را زده است، و هم گفته شده عمار را عمر بن حارث خولانی کشته است.

عنان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم و موسی بن اسماعیل هر سه تن از قول ربیعه بن کلثوم بن جثرة از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است: * در شهر واسط^۱ در درگاه عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر بودم و گفتم: ابو غادیه جهنی اجازه ورود می‌خواهد، گفت: در آوریدش، و او وارد شد لباسهای مخصوص خودش را بر تن داشت و مردی بسیار بلند قامت بود و طور مخصوصی می‌نمود، که گویی از مسلمانان نبود. همین که نشست گفت: من با رسول خدا بیعت کردم. پرسیدم با دست راست خودت؟ گفت: آری. سپس گفت: پیامبر (ص) روز عقبه برای ما خطبه ایراد کرد و گفت: ای مردم همانا اموال و خونهای شما نا هنگامی که خدای خود را ملاقات کنید مانند همین امروز و همین ماه و همین شهر که محترم است بر شما حرام است، آیا تبلیغ کردم؟ گفتیم: آری، فرمود: پروردگارا گواه باش، و سپس فرمود: هان مواظب باشید که پس از من کافر نشوید که برخی از شما گردن دیگریان را بزنید.

۱. از شهرهای بزرگ جنوبی عراق، که به واسطه لقب هم معروف است، رکن: بافتن حموی، معجم البلدان، ج ۸، ج ۸

گویند، ابو غادیه پس از این سخنان گفت: ما عمار بن یاسر را میان خود مرد مهربانی می‌پنداشتیم، ولی بعدها در مسجد قباء دیدم و شنیدم که می‌گوید این پیر کفتار عثمان چه کرده است، به او توجه کردم و اگر بارانی پیدا می‌کردم همان جا او را چندان لگندکوب می‌کردم تا بکشمش و گفتم: خداوندا اگر می‌خواهی مرا بر عمار چیره گردان؛ و چون روز جنگ صفین فرارسید مردی پیشایش لشکر علی (ع) حرکت می‌کرد. مردی متوجه شد که زانوی او برهنه است. نیزه‌ای به زانوی او زد که به زمین افتاد و مغر از گردنش کنار رفت و من سرش را جدا کردم ناگاه دیدم سر عمار بن یاسر است.

کلثوم بن جبر می‌گوید، مردی گمراه‌تر از ابو غادیه در نظر من نیست که آن سخنان را از پیامبر (ص) شنیده باشد و عمار بن یاسر را بکشد. گویند، ابو غادیه آن روز آب خواست برایش در ظرف بلور آب آوردند از آشامیدن در ظرف بلور خودداری کرد و برایش در قلع آب آوردند و آشامید. مردی که بالاسر امیر ایستاده بود به زبان نبطی گفت عجب از آشامیدن آب در ظرف بلور پرهیز می‌کنند و زهد و پارسایی می‌ورزد و حال آنکه از قتل عمار خودداری نمی‌کند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابو حفص و کلثوم بن جبر از قول ابو غادیه نقل می‌کند که می‌گفته است: * در مدینه شنیدم عمار بن یاسر با عثمان درافتاده و او را ناسزا و دشنام می‌دهد. او را تهدید به قتل کردم و گفتم: اگر خداوند مرا بر تو پیروز گرداند این کار را خواهم کرد. چون روز صفین فرارسید عمار شروع به حمله به مردم کرد و من متوجه شدم که قسمتی از بدنش برهنه است، نیزه‌ای بر زانویش زدم که درافتاد و او را کشتم. به من گفتند عمار بن یاسر را کشتی و چون خبر به عمرو عاص رسید، گفت: شنیدم رسول خدا فرمود: قاتل عمار و کسی که جامه‌های جنگی او را از تنش بیرون آورد در آتش است. به عمرو عاص گفتند: آن شخص تو هستی که به جنگ او آمده‌ای، گفت: پیامبر فرموده است قاتل او و کسی که جامه‌اش را بیرون آورد در آتش است.

واقعی و جز او گفته‌اند * چون در جنگ صفین کار دشوار شد و نزدیک بود دو گروه یکدیگر را از میان بردارند، معاویه گفت: امروز روزی است که عرب تباه خواهد شد مگر آنکه چابکی و سبکی عمار بن یاسر آنان را دریابد. گویند: سه شبانروز جنگ با شدت ادامه داشت که آخرین آن شب هریر بود. روز سوم عمار بن یاسر به هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص که پرچم را در دست داشت گفت: حمله کن پدر و مادرم فدای تو باد. هاشم به او

گفت: ای عمار خدایت رحمت کناد که تو جنگ را سبک می‌شمری و حال آنکه من اگر جنگ را سبک بشمرم از هلاکت و نابودی در امان نیستم و باید پرچم را اندک‌اندک پیش ببرم به امید آنکه به هدف خود برسم، و عمار همچنان اصرار و پافشاری می‌کرد تا آنکه هاشم حمله کرد و عمار هم همراه لشکر خود حرکت و حمله کرد و از آن سو هم ذوالکلاع با لشکر خود حمله کرد که جنگ درگرفت و عمار و ذوالکلاع هردو کشته شدند و هردو لشکر مستأصل شدند.

گوید، خوئی سکسکی و ابوغادیه مزنی بر عمار حمله کردند و او را کشتند. به ابوغادیه گفته شد عمار را چگونه کشتی؟ گفت: همین که عمار با لشکر خود به سوی ما حرکت کرد و پیش آمد و ما هم پیش آمدیم عمار بانگ برداشت و هم‌آورد خواست. کسی از قبیله سکسکه به او حمله کرد و با شمشیر به یکدیگر ضرباتی زدند و عمار او را کشت و هم‌آورد خواست، مردی از قبیله جُمَیر به مبارزه پرداخت که هرچند عمار او را هم کشت او هم عمار را زخمی کرد و خسته ساخت و عمار باز هم‌آورد خواست و من به نبرد او رفتم و دو ضربه به یکدیگر زدیم، دست او خسته و ناتوان شده بود و من ضربه دیگری به او زدم که به زمین افتاد و با شمشیر او را چندان زدم که سرد شد. گوید، مردم بانگ برداشتند ابویقظان (عمار) را کشتی خدایت بکشد. گفتم: پی کار خود بروید هرکس می‌خواهد باشد ولی به خدا سوگند تا آن روز عمار را نمی‌شناختم. محمد بن متشر به او گفت: ای ابوغادیه خصم تو به روز قیامت سخت نیرومند است، او خندید. ابوغادیه مردی سالخورده و غریبه و سیاه‌رو بود. گوید: و چون عمار کشته شد، علی (ع) فرمود: هر مسلمانی که از مرگ عمار متأثر و افسرده نشود و آن را بزرگ نشمرد رشید نیست، خداوند عمار را رحمت کند در آن روزی که اسلام آورد و خدایش رحمت کناد در روزی که کشته شد و خدایش رحمت کناد در روزی که برانگیخته می‌شود. من عمار را در آن هنگام دیدم که اگر چهارتن از اصحاب رسول خدا یاد می‌شدند او نفر چهارم بود و اگر پنج تن یاد می‌شدند او نفر پنجم بود، هیچ‌یک از اصحاب قدیمی پیامبر (ص) در اینکه بهشت برای عمار واجب است تردید ندارد و در یک مورد و دو مورد نبوده که بهشت بر او واجب شده است، و بهشت بر او گوارا باد. و گفته شده است که عمار همواره با حق و حق با عمار است و عمار هر جا که حق باشد او هم همراه آن است و کشته‌ای عمار در آتش است.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابی خالد، از یحیی بن عباس نقل می‌کند: «عمار

می گفت: مرا با همین جامه هایم دفن کنید که در پیشگاه خدا مخاصمه می کنم ای شهید و مخاصم یا کافر!]

فضل بن دکین از شریک، از ابواسحاق شیبانی، از مثنیٰ عبدی، از قول پیرمردانی از قبیله خود نقل می کنند که عمار می گفته است: «خونی از من مشوید و بر من خاک مریزید که شهیدم [منظور این است که مانند آنم که در التزام رکاب رسول خدا شهید شده ام].»

عبدالله بن نمیر از اشعث بن سوار، از ابواسحاق نقل می کند: «علی (ع) بر جنازه عمار بن یاسر و هاشم بن عتبّه که خدای از هر دو خشنود باد نماز گزارد. جنازه هاشم را پس از جنازه عمار نهاده بودند و برای هر دو یک نماز گزارد که در آن پنج یا شش یا هفت تکبیر گفت و شک و تردید در این مورد از اشعث است.

واقدی از حسن بن عماره، از ابواسحاق، از عاصم بن ضمیره نقل می کند: «علی (ع) بر جنازه عمار نماز گزارد ولی او را غسل نداد.

عبدالله بن موسی از عبدالعزیز بن سیاه، از حبیب بن ابی ثابت نقل می کند: «عمار به هنگام کشته شدن عقل و حواسش کاملاً صحیح و جمع بود.

عبدالله بن موسی و فضل بن دکین می گویند سعید بن اوس عبّسی، از بلال بن یحیی عبّسی نقل می کرد: «چون مرگ حدیقه فرا رسید و چهل شب پس از قتل عثمان بود، به او گفتند: عثمان کشته شده است، عقیده تو چیست؟ گفت: اگر نمی خواهید بپذیرید مرا بنشانید تا بگویم. او را نشانند و بر سینه مردی تکیه اش دادند. گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: ابویقظان (عمار بن یاسر) همواره بر راه راست و فطرت است و این هیچ گاه از عمار جدا نمی شود مگر آنکه بمیرد یا پیری و فرتوتی برای او فراموشی آورد.

فضل بن دکین از عبدالجبار بن عباس، از ابواسحاق نقل می کند: «چون عمار بن یاسر کشته شد، خزیمه بن ثابت وارد خیمه خود شد و سلاح از تن بیرون آورد و آب بر خود ریخت و غسل کرد و سپس جنگ کرد تا شهید شد، رحمت خدا بر او باد.

معاذ بن معاذ از ابن عون، از حسن نقل می کنند: «عمرو بن عاص می گفته است: امیدوارم کسانی که تا روز رحلت رسول خدا (ص) مورد محبت او بوده اند خداوند ایشان را به آتش جهنم وارد نکند، به او گفتند: مثل اینکه رسول خدا (ص) تو را هم دوست می داشت و به فرماندهی می گماشت. گفت: خداوند بهتر می داند که آیا رسول خدا مرا دوست می داشت یا آنکه می خواست از من دل جوئی کند، ولی می دیدیم رسول خدا (ص)

مردی را دوست می‌داشت، گفتند: آن مرد کیست؟ گفت: عمار بن یاسر، گفتند: همانی که روز صفین او را کشتید. گفت: آری به خدا سوگند ما او را کشتیم.

یزید بن هارون و موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم، از حسن نقل می‌کنند که: * به عمرو بن عاص گفتند: رسول خدا (ص) تو را دوست می‌داشت و به کار می‌گماشت. گفت: آری چنین می‌فرمود ولی نمی‌دانم محبت بود یا دل‌جویی، ولی گواهی می‌دهم که رسول خدا (ص) رحلت فرمود در حالی که دو مرد را کاملاً دوست داشت عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر. گفتند: به خدا سوگند این یکی را که شما در صفین کشتید. گفت: راست می‌گویید به خدا سوگند ما او را کشته‌ایم.

یزید بن هارون از عَوام بن حَوشب، از عمرو بن مره، از ابوالثعلب نقل می‌کند که ابومیسرة عمرو بن شرجیل از اصحاب فاضل عبدالله می‌گفته است: * در خواب دیدم گویی به بهشت رفته‌ام و آنجا خیمه‌های برافراشته‌ای دیدم. پرسیدم این خیمه‌ها از کیست؟ گفتند: از ذوالکلاع و حوشب و آن دو از کسانی بودند که در صفین از اصحاب معاویه بودند و کشته شدند. می‌گوید، پرسیدم پس عمار و باران او کجایند؟ گفتند: پیش روی تو هستند. گفتم: اینها که برخی برخی دیگر را کشته‌اند. گفته شد: چون به دیدار پروردگار آمدند خداوند را دارای مغفرت وسیع یافتند. پرسیدم اهل نهران در چه حال‌اند؟ گفته شد: در سختی و بدبختی.^۱

قیصه بن عقبه از سفیان، از اعمش، از ابوالضحی نقل می‌کند که او هم می‌گفته است: * ابومیسرة در خواب دیده است در باغی سرسبز و خرم خیمه‌هایی برای عمار و برای ذوالکلاع زده شده است، می‌گوید: پرسیدم این چگونه است آنها با یکدیگر جنگ کردند و یکدیگر را کشتند؟ گفته شد: پروردگار خود را دارای مغفرت وسیع یافتند.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیده محمد بن عمار، از پدرش، از لؤلؤة کنیز ام حکم دختر عمار نقل می‌کرده که عمار را چنین توصیف کرده است: * شخصی سیاه‌چرده کشیده قامت و دارای چشمهای درشت سیاه و چهارشانه بود و رنگ موهای خود را تغییر نمی‌داد. واقدی می‌گوید: آنچه که کاملاً مورد اتفاق است، این است که عمار بن یاسر رحمة الله همراه علی (ع) در صفین بوده و در صفر سال سی و هفتم هجرت در نود و سه سالگی

۱. این ندهه مناسفانه در منابعی که در دسترس بود مانند میزان الاعتدال، الکنی والالقباب، الاعلام، دانشنامه ایران و اسلام، به ابومیسرة و نه عمرو بن شرجیل را پیدا کردم که بدانم کیست، و خواب او چگونه خوانی است. م.م.

شهید شده و همان جا دفن شده است. رحمت و رضوان خداوند بر او باد.

مُعْتَب بن عَوْف

ابن عامر بن فضل بن عقیف، و هموست که ملقب به عُبَیْهَة بن کَلِیب بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن عامر بوده و از خزاعه است. در عین حال به او معتب بن حمراء هم می‌گفته‌اند و کنیه‌اش ابو عوف و همپیمان بنی مخزوم است، این نسب را محمد بن اسحاق در کتاب خود برای او آورده است.

مُعْتَب در روایت محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی از مهاجران هجرت دوم مسلمانان به حبشه است ولی موسی بن عقبه و ابو معشر او را از مهاجران حبشه نمی‌دانند. واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند: چون معتب از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه مبشر بن عبدالمنذر ساکن شد. گویند: رسول خدا (ص) میان معتب بن حمراء و ثعلبة بن حاطب عقد برادری بست، و معتب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و در سال پنجاه و هفت هجرت به هفتاد و هشت سالگی درگذشت.

از خاندان عدی بن کعب بن لؤی

عمر بن خطاب

ابن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب، کنیه‌اش ابو حفص و مادرش حنتمه دختر هاشم بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن محروم است. فرزندان عمر عبارت‌اند از عبدالله و عبدالرحمن و حفصه که مادرشان زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح است و زید اکبر که از او فرزندی باقی نمانده است و رقیه که مادر این دو ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب (ع) بن عبدالمطلب بن هاشم و فاطمه زهرا دختر رسول خدا (ص) است، و زید اصغر و عبیدالله که در جنگ صفین همراه معاویه بود و کشته شد و مادر این دو ام کلثوم دختر جرول بن مالک بن مسیب بن ربیع بن

اصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو از خزاعه است و اسلام میان عمر و ام کلثوم دختر جبرول جدایی افکند، و عاصم که مادرش جمیله دختر ثابت بن ابی اقلح از خاندان اوس از انصار است، و عبدالرحمن اوسط که پدر مجتبر است و مادرش کنیزی به نام لُهیة است، و عبدالرحمن اصغر که مادر او هم کنیز است، و فاطمه که مادرش ام حکیم دختر حارث بن هشام بن مغیره است و زینب که کوچکترین فرزند عمر است و مادرش کنیزی به نام فکیبه است. و عیاض بن عمر که مادرش عانکه دختر زید بن عمرو بن نفیل است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس مدنی از سلیمان بن بلال، از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: رسول خدا (ص) نام مادر عاصم پسر عمر را که عاصیه (گناهکار و سرکش) بود تغییر داد و فرمود: تو جمیله هستی.

محمد بن سعد می‌گوید: از ابوبکر بن محمد بن ابومرثه مکی که عالم به امور مکه بود در مورد محل خانه عمر در مکه در دوره جاهلیت پرسیدم گفت: پایین کوهی که امروز (قرن دوم هجری) به آن کوه عمر می‌گویند منزل داشت و نام آن کوه، در جاهلیت عافر بود و پس از آن، به نام عمر معروف شد و خانه‌های خاندان عدی بن کعب آن جا بود.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم و عارم بن فضل از حماد بن زید، از یزید بن حازم، از سلیمان بن یسار نقل می‌کنند که می‌گفته است: عمر بن خطاب از میان دره‌های ضحجان عبور کرد و گفت: به خاطر می‌آورم که همین جا برای پدرم خطاب شترچرانی می‌کردم و به خدا سوگند تا آن جا که می‌دانم پدرم خشن و بدخو بود و حال آنکه بعد امیر امت محمد (ص) شدم و این بیت را به عنوان مثل خواند: «در آنچه می‌بینی چیزی جز خشنودی ظاهری نیست فقط خداوند باقی می‌ماند و مال و فرزند از میان می‌رود»^۱ و شتر خود را می‌کرد.

سعید بن عامر و عبدالوهاب بن عطاء از واقدی، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است: «همراه عمر بن خطاب از مکه برمی‌گشتیم چون به دره‌های ضحجان رسیدیم، مردم ایستادند و منطقه نسبتاً پردرخت و علف بود. عمر گفت: خودم را همین جا می‌بینم در حالی که شتران خطاب را ساربان می‌کردم و پدرم خشن و

۱. لا شئ فیما تری إلا ما شئت بی فی الإله و بودی المال و الولد

بدخو بود. گاهی با آن شتران هیمه و هیزم جمع می‌کرد و گاهی بارکشی می‌کرد، و حال آنکه امروز مردم از هر طرف پیش من می‌آیند و کسی بر تراز من نیست و همان بیت را خواند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقیلی از خارجه بن عبدالله، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: پیامبر (ص) گفت: پروردگارا اسلام را به هر یک از این دو مرد که او را بیشتر دوست می‌داری، عمر بن خطاب یا ابوجهل، عزت بخش و قوی گردان، گوید: از آن دو عمر در پیشگاه الهی محبوب‌تر بود.

عفان بن مسلم از خالد بن حارث، از عبدالرحمن بن حرملة، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: هرگاه رسول خدا (ص) عمر و ابوجهل را می‌دید می‌گفت: پروردگارا دین خود را با مسلمان شدن یکی از این دو که او را بیشتر دوست می‌داری قوی گردان، و خداوند دین خود را با مسلمان شدن عمر قوی فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری از اشعث بن سوار، از حسن، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است: خدایا دین را با عمر بن خطاب قوی گردان.

مسلمان شدن عمر

اسحاق بن یوسف ازرق از قاسم بن عثمان بصری، از انس بن مالک نقل می‌کند: عمر در حالی که شمشیر به دست گرفته بود بیرون آمد، مردی از بنی زهره او را دید و پرسید کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم محمد (ص) را بکشم. آن مرد گفت: بر فرض که چنین کاری بکنی آیا از بنی هاشم و بنی زهره در امان خواهی بود؟ عمر گفت: خیال می‌کنم تو هم از دین و آیینی که بر آن بوده‌ای برگشته‌ای. آن مرد گفت: آبا تو را از موضوع عجیب‌تری خبر بدهم که خواهرت و شوهرش از آیین برگشته‌اند و دین تو را رها کرده‌اند، عمر خشمگین به راه افتاد و خود را به خانه آن دو رساند، مردی از مهاجران به نام خناب پیش آن دو بود که چون هياهو عمر را شنید خود را گوشه‌ای پنهان کرد. عمر وارد خانه شد و گفت: این آوایی که در خانه شما شنیدم چیست؟ گوید: آنان سوره طه را می‌خواندند. به عمر گفتند: چیزی نبود با خود سخن می‌گفتیم، گفت: شاید شما هم از دین برگشته‌اید؟ شوهر خواهرش گفت: ای عمر آبا تصور نمی‌کنی که حق در غیر دین تو باشد؟ عمر به او پرید و او را سخت

بر زمین کوبید. خواهرش برای دفاع از شوهر جلو آمد و عمر چنان سیلی بر چهره خواهر زد که خونین شد. خواهرش که سخت خشمگین شده بود گفت: آری حق در غیر دین و آیین توست گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که محمد (ص) رسول اوست، چون عمر ناامید شد گفت: همان صفحه‌ای را که پیش شماست بدهید تا بخوانم و گوید عمر خواندن می‌دانست. خواهرش گفت: تو ناپاکی و هیچ‌کس جز پاکان نباید بر آن دست بزنند، بر خیز غسل کن یا حداقل وضو بگیر، عمر برخاست وضو گرفت و آن صفحه را بست و در آن سوره طه را خواند تا به این گفتار الهی رسید که می‌فرماید: «همانا من خدایم و خدایی جز من نیست مرا عبادت کن و نماز را برای من به پا دار» گوید، عمر گفت: مرا پیش محمد (ص) ببرید و چون خباب این سخن عمر را شنید از حجره بیرون آمد و گفت: ای عمر مژده بده که امیدوارم دعای پیامبر (ص) که شب پنجشنبه می‌فرمود و از خداوند می‌خواست تا اسلام را به مسلمان شدن تو یا ابوجهل نیرو بخشد، در مورد تو پذیرفته شده باشد. گوید: در آن هنگام رسول خدا (ص) در خانه‌ای که کنار کوه صفاست بود و عمر راه افتاد تا بر در آن خانه رسید، حمزه و طلحه و گروهی دیگر از اصحاب پیامبر بر در خانه بودند. چون حمزه، عمر را دید و متوجه شد مسلمانان از او بیم دارند گفت: چیزی نیست اگر خداوند برای او خبر و سعادت را اراده فرموده باشد مسلمان خواهد شد و از رسول خدا پیروی خواهد کرد و در غیر آن صورت کشتن او برای ما آسان است. در آن هنگام پیامبر (ص) داخل خانه بود که بر او وحی می‌شد، رسول خدا بیرون آمد یقه عمر و حمائل شمشیرش را گرفت و فرمود: ای عمر بس می‌کنی یا منتظری خداوند همان بدبختی و درماندگی را که بر ولیدین مغیره نازل فرموده است بر تو نازل فرماید؟ خدایا این عمر بن خطاب است پروردگارا دین را به عمر نیرومند گردان، و عمر گفت: گواهی می‌دهم تو رسول خدایی و مسلمان شد. و گفت: ای رسول خدا از این خانه بیرون بیا.

واقعی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین همچنین معمر، از زهری نقل می‌کنند: عمر بن خطاب پس از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم رفته بودند و پس از آنکه چهل یا چهل و چندتن از مردان و زنان مسلمان شده بودند مسلمان شد. پیامبر (ص) روز پیش گفته بودند: خدایا اسلام را با مسلمانی عمر بن خطاب یا عمرو بن

هشام هر کدام که خودت دوست می داری نیرومند گردان. گوید، و چون عمر مسلمان شد جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد (ص) اهل آسمان از اسلام عمر شادمان شدند.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می کند: «عمر پس از آنکه چهل مرد و ده زن مسلمان شدند اسلام آورد و چون عمر مسلمان شد اسلام در مکه آشکار گردید.

واقدی از علی بن محمد، از عبیدالله بن سلمان آخر، از پدرش، از ضحیب بن سنان نقل می کند که می گفته است: «همین که عمر مسلمان شد اسلام در مکه ظاهر و آشکار شد و آشکارا مردم را به اسلام دعوت می کردند و ما آزادانه حلقه حلقه گرد کعبه می نشستیم و طواف می کردیم و از کسانی هم که به ما ستم می کردند و درشت سخن می گفتند دادخواهی می کردیم و به آنان پاسخ می دادیم.

واقدی می گوید محمد بن عبدالله، از قول پدرش برایم نقل می کرد از قول عبدالله بن ثعلبه بن ضعیف نقل شده که: «عمر پس از مسلمان شدن چهل و پنج مرد و یازده زن مسلمان شده است.

واقدی از أسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از جدش نقل می کند که می گفته است: «از عمر بن خطاب شنیدم می گفت: چهار سال پیش از جنگ بزرگ فجار متولد شدم و در ذیحجه سال ششم هجرت درحالی که بیست و شش ساله بودم مسلمان شدم. عبدالله بن عمر هم می گفته است: عمر هنگامی که من شش ساله بودم مسلمان شد.

عبدالله بن نمیر و یعلی و محمد پسران عبید از قول اسماعیل بن ابوخالد، از قیس بن ابوحازم نقل می کنند که می گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم می گفت: «از هنگامی که عمر اسلام آورد ما همواره عزیز و محترم بودیم. محمد بن عبید در دنباله حدیث خود می گوید، عبدالله بن مسعود می گفته است: نمی توانستیم کنار کعبه نماز بگذاریم تا عمر اسلام آورد و او با مشرکان به ستیز پرداخت و ما را در نماز گزاردن آزاد گذاردند.

یعلی و محمد پسران عبید، و عبدالله بن موسی و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی همگی، از بشیر، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می کنند که عبدالله بن مسعود می گفته است: «اسلام عمر فتح و هجرتش پیروزی و امیری او رحمت بود، ما نمی توانستیم در مسجد الحرام و کنار کعبه نماز بگذاریم تا اینکه عمر مسلمان شد و با مشرکان به ستیز پرداخت و ما را رها کردند و نماز می گزاردیم.

بعثوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است: «به ما خبر رسیده است که برای نخستین بار یهودیان و مسیحیان (اهل کتاب) به عمر لقب فاروق دادند و مسلمانان هم از آنان این سخن را گرفته‌اند و به ما خبری نرسیده است. ولی در زمرة مناقب عمر از عبدالله بن عمر نقل شده که رسول خدا (ص) فرموده است: خدایا دین خودت را به عمر بن خطاب تأیید فرمای.

احمد بن محمد ازرقی مکی از عبدالرحمن بن حسن، از ایوب بن موسی نقل می‌کند: «رسول خدا (ص) فرموده‌اند: خداوند حق را بر زبان و دل عمر نهاده است و او فاروق است، و خداوند به وسیله او میان حق و باطل را فرق گذارده است.

واقدی از ابو حزره بعثوب بن مجاهد، از محمد بن ابراهیم، از ابو عمرو ذکوان نقل می‌کند که می‌گفته است: «به عایشه گفتیم: چه کسی به عمر لقب فاروق را داده است؟ گفت: پیامبر (ص).»^۱

هجرت عمر بن خطاب و برادری او

واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از زهری، از سالم، از پدرش، همچنین واقدی از عمر بن ابوعاتکه و عبدالله بن نافع، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون پیامبر (ص) به مردم اجازه هجرت و بیرون شدن به سوی مدینه را صادر فرمود، مسلمانان گروه گروه در حالی که با یکدیگر همراه می‌شدند به راه افتادند، عمرو عبدالله می‌گویند به نافع گفتیم: پیاده یا سواره؟ گفت: به هر دو صورت؛ آنان که توانایی داشتند سواره و گاهی هم به نوبت سوار می‌شدند و کسانی که وسیله نداشتند و مرکوبی نیافتند پیاده رفتند.

عمر بن خطاب می‌گوید: من و عیاش بن ابی ربيعة و هشام بن عاص بن وائل قرار گذاشتیم از محل سکونت بنی غفار حرکت کنیم و پوشیده آنجا برویم و گفتیم هرکس تخلف کرد و نیامد، دیگران بروند. عمر می‌گوید: من و عیاش بن ابی ربيعة بیرون آمدیم و هشام بن عاص بازماند و همچون برخی دیگر از دین خود برگشت و گرفتار شد. من و عیاش راه افتادیم و چون به محل وادی عقیق رسیدیم به جانب عصبه حرکت کردیم و خود را به

۱. ملاحظه فرمودید که عبدالله بن عمر و ابن شهاب زهوی می‌گویند از ابن موضوع اطلاعی ندارند. — م.

محل قباء رساندیم و در خانه رفاعه بن عبدالعزیز ساکن شدیم. در این هنگام دو برادر مادری عیاش بن ابوریعه، ابوجهل و حارث پسران هشام بن مغیره که مادرشان اسماء دختر مخزومه از بنی تمیم است نزد عیاش آمدند. گوید: هنوز پیامبر در مکه بود و از آن شهر حرکت نفرموده بود که این دو برادر شتابان آمدند و همراه مادر محل قبا سکونت کردند و به عیاش گفتند: مادرت نذر کرده است که زیر سایه و سایبانی نرود و بر سر خود روغن نمالد مگر آنکه تو را ببیند. عمر می گوید: به عیاش گفتم به خدا سوگند این دو نفر برای برگرداندن تو از دین چنین می گویند و مواظب دین خود باش. عیاش گفت: من در مکه مالی دارم شاید بتوانم آن را بگیرم که مایه نیرو و گشایشی برای ما باشد، در عین حال سوگند مادرم را هم برآورم و همراه آن دو از مدینه بیرون آیم. چون به منطقه ضحجان رسیدند او از شتر خود فرود آمد و آن دو هم فرود آمدند و ناگاه او را گرفتند و با ریسمان استوار بستند و به مکه بردندش و گفتند: ای مردم مکه با سفلگان خویش این چنین رفتار کنید و آن دو او را زندانی کردند.

واقعی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند: * رسول خدا (ص) میان ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب عقد برادری بست.

همچنین واقعی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده و هم از عبدالله بن جعفر، از سعید بن ابراهیم نقل می کند: * رسول خدا (ص) میان عمر بن خطاب و عویم بن ساعده عقد برادری بست.

همچنین واقعی از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عون نقل می کند: * پیامبر (ص) میان عمر بن خطاب و عتبای بن مالک عقد برادری بست واقعی می گوید و نیز گفته اند میان عمر و معاذ بن عشاء عقد برادری بسته شده است.

واقعی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبای بن علی بن ابی طالب و هم از عمر بن خطاب در مدینه از زمینی بود که به پیامبر (ص) تعلق داشت و آن را به او اختصاص دادند. گویند، عمر بن خطاب در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود و به چند سربه هم رفته است و در یکی از آنها فرمانده بوده است.

واقعی از اسامة بن زید بن اسلم، از ابوبکر بن عبدالرحمن نقل می کند: * پیامبر (ص) عمر را به فرماندهی سی پیاده گماشت و در شعبان سال هفتم هجرت او را در منطقه تریه به سوی گروهی از قبیله هوازن اعزام فرمود.

روح بن عباده از عوف، از میمون، از عبدالله بن بریده، از پدرش بریده اسلمی نقل

می‌کند: چون پیامبر (ص) نزدیک خیبر فرود آمد پرچم را به عمر بن خطاب عنایت فرمود.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از سالم، از ابن عمر نقل می‌کند: عمر از رسول خدا (ص) برای عمره گذاردن اجازه خواست، رسول خدا فرمود: برادر برای ما هم دعای پسنیدیده کن و ما را فراموش مکن.

هشام طبالی و سلیمان بن حرب از شعبه، از عاصم بن عبیدالله، از سالم پسر عبدالله بن عمر، از پدرش نقل می‌کنند: چون عمر از پیامبر (ص) اجازه عمره گزاردن خواست پیامبر (ص) به او اجازه داد و فرمود: ای برادر ما را از دعای خیر فراموش مکن. سلیمان در حدیث خود می‌گوید، پیامبر فرمود: برادر ما را در دعای خود شریک کن، ابوالولید هم می‌گوید: در نامه ابن عمر هم همچنین آمده بود.

سعید بن محمد ثقفی از مغیره بن زیاد موصلی، از ولید بن ابی هشام هم نقل می‌کند: عمر بن خطاب از پیامبر (ص) اجازه برای پیاده عمره گزاردن خواست، رسول (ص) به او اجازه فرمود و همین‌که عمر راه افتاد، او را فراخواند و فرمود: ای برادر ما را از دعای خود بهره‌مند ساز و فراموشمان مکن.

عبدالله بن قتیّر از اعمش، از ابواسحاق، از ابو عبیده نقل می‌کند که می‌گفته است: زیرک‌ترین مردم در شناخت دوست خود سه تن بودند: ابوبکر در مورد عمر، همسر موسی بن عمران آن‌گاه که به پدر خود گفت موسی را اجیر کن و زلیخا نسبت به یوسف.

به خلافت رسیدن عمر (ره)

سعید بن عامر از صالح بن رستم، از ابن ابی ملیکه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: چون بیماری و حال پدرم سنگین شد، فلان و فلان پیش او آمدند و گفتند: ای خلیفه فردا که به حضور پروردگارت برسی پاسخ او را چه می‌دهی که عمر بن خطاب را بر ما خلیفه کردی؟ ابوبکر گفت: بشانیدم، آیا مرا از خدا می‌ترسانید؟ خواهم گفت بهترین ایشان را بر ایشان خلیفه گردانیدم.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد از عبیدالله بن ابی‌زیاده، از یوسف بن ماهک، از عایشه نقل می‌کند: چون مرگ ابوبکر فرا رسید عمر را خلیفه کرد. علی (ع) و طلحه پیش او آمدند و

پرسیدند چه کسی را به خلافت برگزیدی؟ گفت: عمر را، گفتند: پاسخ پروردگارت را چه می دهی؟ گفت: شما دو نفر مرا از خدا می ترسانید؟ همانا من به خدا و به عمر از شما داناترم، خواهم گفت بهترین بندگان را بر آنان خلیفه کردم.

واقعی از أسامة بن زید لثی، از محمد بن حمزة بن عمرو، از پدرش نقل می کند: ابوبکر شامگاه دوشنبه یا شب سه شنبه هشت روز باقی مانده از جمادی الآخره سال سیزدهم درگذشت و صبح سه شنبه یعنی همان روز که شب آن ابوبکر مرده بود خلافتش را شروع کرد.

اسباط بن محمد از اعمش، از حسن نقل می کند که می گفته است: تا آن جا که گمان می کنم نخستین خطبه ای که عمر برای ما ایراد کرد پس از حمد و ثنای خداوند چنین بود که گفت: من گرفتار شما و شما گرفتار من شدید و من پس از دو دوست خود بر شما خلافت می کنم هر کس پیش ما باشد خودمان کارهای او را بر عهده می گیریم و هرگاه کسانی از ما غایب و دور بودند ما اهل امانت و قوت را فرماندهی می دهیم، هر کس نیکی کند ما هم بر نیکی می افزاییم و هر کس بدی کند او را عقوبت می کنیم و خداوند متعال گناهان ما و شما را بیامرزد.

ابو معاویه ضریر از اعمش، از جامع بن شداد، از پدرش نقل می کند که می گفته است: همین که عمر به منبر رفت، نخستین سخن او این بود، خدایا من تندخویم مرا ملایم گردان و من ناتوانم نیرومندم گردان و من بخیل هستم سخاوتمندم گردان.

وهب بن جریر از شعبه، از جامع بن شداد، از قول یکی از خویشاوندانش نقل می کند که می گفته است: شنیدم عمر بن خطاب این سه کلمه را می گوید، خداوند! ناتوانم نیرومندم گردان، خداوند! تندخویم ملایم گردان، خداوند! بخیلم مرا بخشنده و سخی گردان.^۱

عنان بن مسلم و وهب بن جریر از جریر بن حازم، از سعید بن هلال از قول کسی که در مرگ ابوبکر حضور داشته است نقل می کند: چون عمر از دفن ابوبکر فارغ شد و دست خود را از خاک گور او تکان داد همان جا برای ایراد سخنرانی به پا خاست و گفت: خداوند مرا به شما و شما را به من گرفتار ساخت و مرا پس از دو دوست من میان شما باقی گذارد و به خدا سوگند هر کار در این جا پیش آید هیچ کس جز خودم عهده دار آن نخواهد بود، در

۱. با این اقرار صریح آیا بزرگان اصحاب حق اعتراض بر ابوبکر نداشته اند که چنین کسی را بدون رایزنی به حکومت نگذارند؟ - م.